

خوانش

(بخش نخست)

• محمد حیاتی

hamidhaiati@gmail.com

اندیشه

اصطلاح شالوده‌شکنی مترادف با نام ژاک دریدا فیلسوف، نقاد ادبی فرانسه (۲۰۰۴ - ۱۹۳۰) است. شالوده‌شکنی مدعی است که بنیان تفکر غرب بر تقابل‌های دوتایی مانند: زشت / زیبا، بد / خوب، غیاب / حضور، نیستی / هستی، نادرست / درست، دروغ / حقیقت، طبیعت / فرهنگ، مرگ / زندگی، زن / مرد، جسم / روح، ذهن / ماده، گفتار و نوشتار است و ارجحیت دادن به یکی از آن‌ها در مقابل دیگری است. دریدا بر این اعتقاد است که هیچ‌کدام از این دوگانگی‌ها قائم به ذات نیست. وی برای مثال از زشتی / زیبایی نام می‌برد که وجود یکی به معنی از ریخت‌اندازی طرف مقابل است. چنانچه زشتی شکل از ریخت‌افتاده زیبایی است. پس وجود این تقابل‌ها گوهری و ذاتی نیست و این تفکیک از اساس نادرست است. در نهایت حرف شالوده‌شکنی این است که تفکر غرب استوار بر بینشی به‌نام متافیزیک حضور است. متافیزیک حضور یعنی این‌که با توجه به تقابل‌های دوتایی، تفکر غرب مشتاق است که یک معنای ثابت، استوار، متحد و متکی به مرکزها و محورها و منشأها، را دارای معنی موقت بداند همین امر موجب تفکری به‌نام لوگوس محوری شده است. لوگوس واژه یونانی است که به معنای خرد - عقل و کلمه آمده است. اگر توجه داشته باشیم ماهیت تقابل‌های دوتایی در این واژه مستتر است. مثلاً عقل حکم می‌کند که گفتار برتر از نوشتار است و... لوگوس محوری متونی را پی‌ریزی کرده، که آن‌چه به نحو دیگری موجود است غیرطبیعی نمایانده شود، بنابراین عملاً تفکر ما بر روی انبوهی از امکانات و احتمالات معنایی بسته شده. قاعده شالوده‌شکنی این است: بگذار دیگری (آن‌چه تفاوت دارد، آن‌که من نیست) سخن بگوید. شالوده‌شکنی هر تفکر بسته‌ای را به چالش می‌کشد، به‌دلیل این‌که اساساً به این نوع تفکر مظنون است. شالوده‌شکنی می‌گوید هیچ‌چیز بیرون از متن وجود ندارد. یعنی زمینه و زبان دو مؤلفه هستند که ما چیزی خارج از آن‌ها برای ارزیابی و بررسی امور نداریم. مساله خوانش با نام پل دومان گره خورده است. وی به همراه ژاک دریدا، جفری هارتمن، هارولد بلوم و جی. هیلیس میلر مکتب شالوده‌شکنی ییل را بنیان گذاشتند. گذشته از این‌که آیا می‌توان نام مکتب بر این جمع نامتجانس فکری گذاشت یا نه؟ باید گفت که پل دومان اوج نقطه تفکر اروپایی و امریکایی در زمینه شالوده‌شکنی است. اما شالوده‌شکنی دومان و دریدا تفاوت‌هایی دارد. دومان هرچه نوشته تقریباً مرتباً با خوانش است البته نباید تصور کرد وی معتقد به نظریه خواننده محور بوده بلکه دغدغه دومان متن است مخصوصاً حواشی متن. وی استدلال می‌کند هیچ مرکز مسلط و موثقی هیچ هسته معنایی ثابتی در متن وجود ندارد. و هیچ نکته‌ای مهم‌تر از دیگر نکات نیست. این همان نقطه‌ای است که شالوده‌شکنی دومان را در تحلیل ادبی به شالوده‌شکنی دریدا نزدیک می‌کند. وی بر این باور است که تفکر وجود معنی یکتا و قطعی در متن موجب بدخوانی می‌شود. ولی خوانش لاجرم بوده و بررسی زبان ادبی بدون بدخوانی و بدفهمی متون امکان‌پذیر نیست. جستار کوری و بینش این مسئله را به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهد. آن‌چه خوانش درست را ناممکن می‌سازد در سرشت زبان نهفته است که این ناممکنی به سخن‌سرایی (رتوریک - rhetoric) یا همان فن کلاسیک بلاغت برمی‌گردد. به گفته دومان خصلت زبان ادبی مجاز (figural) است و همین مجاز بنیاد بودن است که «تهدید دائم بدخوانی» یعنی امکان ایجاد معنایی سواي معنای مورد نظر گوینده را فراهم می‌کند. ما برای توضیح معنی یک مجاز به مجاز دیگری متوسل می‌شویم این زنجیره معنایی امکان وجود معنایی مسلط و قطعی را در متن ناممکن می‌کند. بنابراین امکان دستیابی به خوانش‌های قطعی و مطلقاً صحیح وجود ندارد. تعصب و جزم افراد بر وجود خوانش قطعی و مطلقاً صحیح بدخوانی است. پس خوانش‌ها را پایانی نیست و ایجاد بستاری (تثبیت معنا) در خوانش‌ها مهم‌ترین می‌نماید. به‌زعم دومان خوانش به معنی تأویل زبان مجاز بنیاد است که موجب این تفکر در وی شده که آیا اصلاً خوانش امکان‌پذیر است؟ این مخمسه زبانی بیانگر وضعیت تراژیک بشر است. از یک‌سو ناگزیر از بکار بردن زبان است و از سوی دیگر

خوانش یا نام پل دومان گره خورده است. وی به همراه ژاک دریدا، جفری هارتمن، هارولد بلوم و جی. هیلیس میلر مکتب شالوده‌شکنی ییل را بنیان گذاشتند. گذشته از این‌که آیا می‌توان نام مکتب بر این جمع نامتجانس فکری گذاشت یا نه؟ باید گفت که پل دومان اوج نقطه تفکر اروپایی و امریکایی در زمینه شالوده‌شکنی است. اما شالوده‌شکنی دومان و دریدا تفاوت‌هایی دارد

گرفتار در مجازها. بسیاری از ناقدان دومان را متهم به تضعیف دستاوردهای سنتی در زمینه علوم انسانی می‌کنند. البته این نگرانی چندان هم بی‌مورد نیست زیرا این متزلزل‌سازی همه مقولات سنتی اعم از نویسنده، خواننده، متن، زبان ادبی و گفتار عادی را به چالش می‌کشد. مقوله‌ای که نباید از نظر دور داشت این که نظرات دومان را با نظریه خواننده محور مایکل ریفاتر نباید اشتباه گرفت. ادعای او می‌تواند هر دعوتی الا دعوت به بازگشت به سوژه انسانی یا به اصطلاح کنش خوانش باشد. وی نمی‌خواهد که تقابل دوتایی نویسنده - خواننده را به نفع خواننده تمام کند آن‌چه وی را در مقام یک نقاد ادبی جدی مطرح می‌کند خود مسئله خوانش است. تفکر وی نسبت به مسئله خوانش ایجابی بوده و بر همین اساس است که شالوده‌شکنی خود را بدان بنیان می‌نهد. لوگوس محوری در متن آن چیزی است که دومان می‌خواهد بنیاد آن را سست سازد. وی به دنبال خوانش فارغ از خوانش است و این خوانش دوم به معنی احتراز از معانی ماهوی در رابطه با متن است یا سخن‌سرایی فارغ از سخن‌سرایی که سخن‌سرایی دوم فقط شامل زبان ادبی نمی‌شود بلکه چنان‌چه بعداً خواهیم دید این سخن‌سرایی یا مجازگرایی دایره وسیعی ارزش‌های تثبیت شده در زمینه علوم انسانی را نیز در برمی‌گیرد. برای مثال وی جریان نقادی نو را مثال می‌زند آن‌چه در این میان قابل توجه است آن است که این نقادی نیز بر بنیاد مجاز استوار است. در صورتی که نقادی نو که می‌خواهد زبان ادبی را ورای بن‌مایه‌های تفکری دیگر بررسی کند، خود برای بررسی نقادانه به دامن این تفکرات می‌افتد. چرا که غایت این بینش از ناسازواری و ابهام زبان ادبی مایه می‌گیرد. ژاک دریدا در کتاب (از گراماتولوژی) اعلام می‌کند: «گراماتولوژی به معنای پژوهش درباره نوشتار است. تفکر غرب در پی ارجحیت بخشیدن به یکی از تقابلهای دوتایی، گفتار را برتر از نوشتار می‌داند و این حکایت از این دارد که در گفتار گوینده حاضر است و ما لحن و حرکات او را می‌بینیم، اصطلاحی که در برابر این تفکر وضع می‌کند او محوری است و آن را پنداری نادرست می‌داند. دریدا معتقد است که گفتار قبل از این‌که گفتار باشد در حدود دستورزبان قابل دریافت و معنی‌دار است و این دستورزبان است که نظام کلی دلالت‌گری و معنادهی است که پیشاپیش تولیدات زبانی چه گفتاری و چه نوشتاری است. بنابراین بدون داشتن درکی از دستورزبان عملاً معنی‌دهی منتهی است و به همین خاطر نوشتار در واقع پیشاپیش گفتار است. دریدا در این‌جا مقوله تقابلهای پذیرش شده توسط تفکر غرب را بازگونه می‌کند. او محوری وابسته به گوینده است اما نوشتار بر امکان عام نگارش متکی است. آن‌چه دریدا آن را نوشتار بی‌خاستگاه یا نوشتار در مفهوم عام‌تر آن می‌خواند. دومان در جستار سخن‌سرایی کوری بر این بینش است که همه منتقدان آن چیزی را که می‌گویند سوای آن چیزی است که می‌خواهند بگویند. این مقوله عام باعث کوری در مقابل متن می‌شود پس هر نقدی نوعی کوری ایجاد می‌کند که امکان دید سایر وجوه متن را از دید دور می‌دارد. به نظر دومان امکان‌پذیری خوانش را هرگز نمی‌توان مسلم انگاشت چه، خوانش یک فعالیت است که نه می‌توان آن را مشاهده کرد و نه معین و نه اثبات. دومان می‌خواهد از ما یک خوانشگر بسازد. می‌دانیم که تأثیر نوشتار بیش‌تر از گفتار است و عملاً ما می‌خواهیم معنایی یکه و نهایی در آن بیابیم. دومان این نگرش را به چالش می‌کشد. یعنی متن دارای گوهر و ذات یکتایی نیست. خب، در این‌جا ممکن است که این شائبه ایجاد شود که خود گفتار انتقادی دومان چه وضعیتی پیدا می‌کند؟ اولاً وی به گفتار قاطع و تثبیت شده حتی در مورد خود باور ندارد. ثانیاً دومان می‌گوید که تأویل نمی‌تواند مبنایی علمی داشته باشد یعنی نمی‌تواند موضوع مطالعه ثابتی داشته باشد که شناختی استوار و موقوت به دست دهد: متون انتقادی از آن‌جا که علمی نیستند، باید با وقوف بر همان ابهامی خواننده شوند که در مطالعه متون ادبی و غیر - انتقادی لحاظ می‌شود و از آن‌جا که سخن‌سرایی گفتمان این متون متکی به گزاره‌های قاطع و مقولاتی است، اختلاف بین معنا و مدعا هم از مؤلفه‌های منطقی آن‌ها است.

درواقع تصور رایج این است که متون انتقادی معنایی ثابت‌تر و استوارتر از متون ادبی دارند. اما این تصور درست

**ادبیات می‌داند که زبانش مجاز بنیاد است ولی فلسفه
دچار اشتباهی تاریخی (لوگوس محوری) است و شکل
گفتمان و صورت مفاهیم خود را حقیقی قلمداد می‌کند.
در صنعت ادبی وقتی چیزی به یک چیز دیگر اشاره
می‌کند آن را تمثیل می‌نامیم، مثلاً شاخه زیتون تمثیلی
از صلح است در صورتی که می‌دانیم بین شاخه زیتون و
دلالت معنایی آن، صلح، رابطه واقعی وجود ندارد**

نیست زیرا که متون انتقادی بر یک عدم انسجام و منطق‌پریشی استوار است و گرنه متونی انتقادی نبودند و هیچ راه‌گریزی از این منطق محال وجود ندارد. کتاب دیگری که دومان الگوی مجاز بنیاد زبان را مورد پژوهش قرار می‌دهد تمثیل‌های خوانش است. وی در این کتاب تقابل بین فلسفه و ادبیات را به چالش می‌کشد. به‌زعم دومان قضیه این نیست که فلسفه به مفاهیم جدی و کم‌تر قابل‌تردید می‌پردازد اما الگوی ادبیات زبان مجازی است یا بهتر بگوییم ادبیات به مسائل احساسی و عاطفی می‌پردازد ولی فلسفه به مسائل عقلانی و منطقی. لوگوس محوری یعنی همان اشتیاق به یافتن معنای ثابت و استوار در مرکز متن‌ها چه در فلسفه و چه در ادبیات وجود دارد. اما ظاهراً به دلیل اهمیت فلسفه در مقابل ادبیات و شائبه برتری آن به دلیل مستقن بودن و رسیدن به معنای یکتا و استوار عملکرد لوگوس محور در فلسفه متافیزیک خوانده می‌شود. ایده‌هایی مانند عدالت، دوستی، ملیت، جنسیت و سیاست گفتمان فلسفی‌اند. فلسفه در تفکر غرب هرگز یک سخن حاشیه‌ای نبوده بلکه اصل انتظام‌بخش تفکر غرب محسوب می‌شود. اما مفاهیم یا ایده‌هایی که نام بردیم خارج از الگوی مجازی زبان نمی‌تواند وجود داشته باشد. در واقع اشتباه از آن‌جا آغاز می‌شود که مجاز به‌عنوان یک شکل انشقاقی و حاشیه‌ای یا انحرافی در نظر گرفته شود اما مسئله به این صورت نیست، مجاز سرمشق تمام‌عیار زبان است. چه زبان فلسفی و چه زبان ادبی. صنعت ادبی تخت پادشاهی نمی‌تواند مفهومی جدا و غیرسیاسی داشته باشد یا اصطلاح دارو نمی‌تواند فقط تعریفی علمی داشته باشد چه به لحاظ علمی اسپرین و حشیش هردو دارو محسوب می‌شوند ولی معنای آن‌ها درگیر و تنیده شده در مسائل اخلاقی و سیاسی است. مثلاً فلسفه اخلاق نسبت به اعتیاد نمی‌تواند بی‌تفاوت و بدون گفتمان باشد. اصولاً واژه و نه خود شیئی به گونه‌ای کتابی در جایگاه نظام مفهومی می‌ایستد و آن را پی‌ریزی می‌کند، مسئله مهم دیگری که در رابطه با ادبیات و فلسفه مطرح نظر است آن است که ادبیات خود را شالوده‌شکنی می‌کند و داعیه داشتن حقیقت را ندارد. ادبیات می‌داند که زبانش مجاز بنیاد است ولی فلسفه دچار اشتباهی تاریخی (لوگوس محوری) است و شکل گفتمان و صورت مفاهیم خود را حقیقی قلمداد کرده و شیوه‌های زندگی و اندیشیدن را براساس آن مفاهیم سامان داده است. دومان می‌گوید هر روایتی اساساً تمثیلی از خوانش خاص خود است. در صنعت ادبی وقتی چیزی به یک چیز دیگر اشاره می‌کند آن را تمثیل می‌نامیم، مثلاً شاخه زیتون تمثیلی از صلح است در صورتی که می‌دانیم بین شاخه زیتون و دلالت معنایی آن، صلح، رابطه واقعی وجود ندارد و این فقط در تمثیل است که قابل خوانش به صلح است. در نظر دومان هر روایتی یک تمثیل است. هر خوانشی از یک روایت نه تنها چیزی می‌گوید که آن روایت نمی‌گوید بلکه چیزی می‌گوید که قصد خواننده این نیست که آن را بگوید. بنابراین تأویل روایت یا معنای آن به چیزی سوای خود رجوع می‌کند. خوانش ما از یک روایت نمی‌تواند شناختی از آن چیز به‌دست دهد و این‌جا خوانش همیشه یک بدخوانش خواهد بود. روایت و خوانش ما از آن همیشه به چیزی سوای خود رجوع خواهد کرد. این بدخوانش از آن‌جا رخ می‌دهد که بین مرجع (کلام یا متن) و مصداق (شیئی مورد اشاره یا چیز مورد ارجاع شکافی وجود دارد همچون اختلاف بین شاخه زیتون به‌عنوان شاخه زیتون و شاخه زیتون به عنوان صلح). این شکاف مختص به مرجع و مصداق نبوده و اساساً به‌علت این‌که خصلت زبان figural یعنی مجاز بنیاد بوده اختلاف بین نادرست و درست و خوانش نادرست همواره وجود دارد. خوانش، فهم و شناخت ما را از جهان شکل می‌دهد. بنابراین خوانش ما از جهان یک بدخوانش است. زیرا مجاز از نظارت نفس می‌گریزد ولی باید این را دانست که بدون بدخوانش عملاً وجود معنی منتفی است و بدخوانی اصولاً شرط اساسی خلق معنا است. دومان براساس تمثیل و مجاز به شالوده‌شکنی خود به‌صورت جدی ادامه می‌دهد به‌زعم وی تفکیک معنی درست از معنی نادرست امکان‌پذیر نیست زیرا متن را می‌توان فقط برحسب تعابیر خاص خود به عنوان یک متن داوری کرد نه با توجه به معیارهای بیرونی که برای توجیه درستی یک ادعا بکار می‌رود. دومان در تمثیل‌های خوانش کارکرد مجاز و تمثیل را این‌گونه بیان می‌کند: سرمشق همه

دومان از دو شیوه رایج در زبان سنتی که بر تفکر سنتی مخصوصاً فلسفه تأثیر بسزایی دارد سخن به‌میان می‌آورد؛ یکی از شیوه‌ها نامندگی است در واقع شیوه نامندگی بیانگر نظم طبیعی زبان است. شیوه دیگر روایت است، روایت یا نقل بیانگر یک مسیر انحرافی در ارتباط با نامندگی است. در فلسفه سنتی نامندگی به‌شمار می‌رود نه روایی

متون شامل یک مجاز (یا نظامی از مجازها) و شالوده‌شکنی آن است. اما این الگو، از آن جا که نمی‌توان آن را با یک خوانش نهایی فروبست، به نوبه خود، ابر موضع مجازی مکملی را خلق می‌کند که راوی خوانش‌ناپذیری روایت پیشین می‌شود. این‌گونه روایت‌ها را می‌توان به عنوان روایتی ممتاز از روایت‌های شالوده‌شکن اولیه که حول محور مجازها و در نهایت همواره حول محور استعاره سامان گرفته‌اند، تمثیل‌های دوم (یا سوم) مرتبه نامید. روایت‌های تمثیلی ماجرای ناکامی در خوانش را واگویی می‌کنند حال آن‌که روایت مجازگرایانه، ماجرای ناکامی در نامندگی را واگویی می‌کنند. تفاوت موجود تنها تفاوت کمی است و تمثیل محوکننده مجاز نیست. تمثیل‌ها همواره تمثیل‌های استعاری و دقیقاً، همواره تمثیل‌هایی از امکان‌ناپذیری خوانش‌اند جمله‌ای که در آن حرف اضافه «از» را باید به عنوان یک استعاره «خواند».

هر متنی دارای مجاز است و شالوده‌شکنی در صدد از کار انداختن کارکرد این مجاز است اما این خوانش‌ها به بستاری نمی‌رسد و خوانش‌های مکرر از متن صورت می‌گیرد. هرکدام از این خوانش‌ها بیانگر یک روایت است که همواره ناکامی خود را در دستیابی به یک واگویی قطعی بیان می‌دارد. دومان متنی نظیر قرارداد اجتماعی روسو را مثال می‌آورد. قرارداد اجتماعی همان‌طور که از نام آن برمی‌آید قوانینی را شرح می‌دهد که شهروندان برای این‌که از زندگی مدنی برخوردار باشند لازم‌الاجرا باید به آن متعهد باشند در واقع خود واژه قرار داد contract، به عنوان یک مجاز بکار می‌رود اما خوانش‌های مکرر از این مجاز آن را به یک روایت تمثیلی بدل می‌سازد یعنی مجازی که در معرض خوانش‌ها قرار گرفته و هر خوانش نیز خود یک بدخوانش است. دومان از دو شیوه رایج در زبان سنتی که بر تفکر سنتی مخصوصاً فلسفه تأثیر بسزایی دارد سخن به میان می‌آورد؛ یکی از شیوه‌ها نامندگی است در واقع شیوه نامندگی بیانگر نظم طبیعی زبان است. شیوه دیگر روایت است. روایت یا نقل بیانگر یک مسیر انحرافی در ارتباط با نامندگی است. در فلسفه سنتی نامنده به‌شمار می‌رود نه روایی. دریدا در بیانی مشهور این تناقض سنتی را این‌گونه سرزنش می‌کند: «من هرگز نفهمیده‌ام چه‌گونه قصه بگویم». دومان می‌خواهد این تقابل را متزلزل کرده، نشان دهد که هر گفتمان نامنده‌ای ناچار است که روایی باشد وقتی ماجرای زندگی شخصی را روایت می‌کنیم نمی‌توانیم تمایز قطعی میان نامیدن وقایع و رخدادها و روایت زندگی آن شخص قائل شویم. مثلاً می‌گوییم: در عشق شکست خورد، در واقع تفکیک رخداد عشقی یعنی ماجرای که اتفاق افتاده از کل روایت قابل تفکیک و تمایز نیست. پس از این رو یک روایت مجازگرایانه همچنین حتماً شالوده‌شکنی نامندگی خاص خویش را به نمایش می‌گذارد. پس، روایت‌های مجازگرایانه همگی تمثیلی‌اند و هر روایت ناکامی خاص خود را روایت می‌کند. دومان نمی‌خواهد مجاز (سخن‌سرایی) را به ساختار برتری بخشد به همین سبب تعریف وی از متن این‌گونه است:

مأخذ:

۱. پل دومان اثر مارتین مک‌کوئیلان ترجمه پیام یزدانجو ۲. ساختار و تأویل متن اثر بابک احمدی ۳. اراده معطوف به قدرت اثر فردریش ویسلهم نیچه ترجمه مجید شریف ۴. واژه‌نامه فلسفی مارکس اثر بابک احمدی ۵. لکان، دریدا، کریستوا اثر مایکل بین ترجمه پیام یزدانجو ۶. بارت، فوکو، آلتوسر اثر مایکل بین ترجمه پیام یزدانجو
- فصل مشترک متناقضی که از برخورد حوزه دستورزبان با حوزه مجازها پدید می‌آید. ما چیزی را متن می‌خوانیم که بتوان آن را از منظری مضاعف نگریست به عنوان یک نظام دستور زبانی زایا، بی‌انتهای و غیرارجاعلی و به عنوان یک نظام مجاز بنیاد که با دلالتی استعلایی بسته می‌شود، دلالتی که رمزگان دستور زبانی را به رمزگانی بدل می‌کند که متن موجودیت خود را مرهون آن است. تعریف متن همچنین حاکی از امکان‌ناپذیری وجود آن و از پیش ترسیم کننده روایت تمثیلی این امکان‌ناپذیری است. دستورزبان به یک عنوان یک ساختار در خلق معنی ضروری است اما حوزه آن باز و قابل انعطاف است. دومان می‌گوید متن از کشاکش ناهمساز بین دستورزبان و مجاز پدید می‌آید. مجازی که همواره می‌خواهد که به عنوان یک معنی بسته قلمداد شود اما مجازی دیگر آن را شالوده‌شکنی می‌کند. دومان قرارداد اجتماعی روسو را که بیانگر تعهد و ایفای به عهد شهروندان متمدن نسبت به یکدیگر می‌داند یک متن می‌داند ولی با این حال می‌گوید که: «قرارداد نوعی تعهد و عهد است و متن نشان می‌دهد که یک عهد تنها هنگامی به عنوان یک عهد شناخته می‌شود که شکسته شود». بنابراین عهد ابتدا معنای لوگوس محور پیدا می‌کند (یکتا و قطعی) اما در جریان شالوده‌شکنی و خوانش (بدخوانی) قرار می‌گیرد. □